

چکیده

توسل گسترده برخی از جنبش‌های اسلام‌گرا به خشونت و عملیات تروریستی در نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ تحولی مهم در تاریخ فعالیتهای اسلام‌گرایانه محسوب می‌شود؛ چرا که این بار غیرنظامیان نیز هدف قرار می‌گرفتند. به نظر می‌رسد که این مسئله، نتیجه ترکیب دو جریان اسلام‌گرای مغرب و مشرق عربی بوده است که موجب شده دو گونه خشونت واکنشی و خشونت ایدئولوژیک، جای خود را از ابتدای دهه ۱۹۹۰ به خشونت فرقه‌ای بدهد. این ترکیب در افغانستان و در خلال سالهای نبرد با نیروهای شوروی صورت گرفت و طی آن، جنبش‌های رادیکال مغرب عربی، مهارت‌های سازمانی و تشکیلاتی خود را در اختیار اسلام‌گرایان سعودی قرار دادند و در مقابل، هم از کمک مالی آنان بهره گرفتند و هم از دیدگاه‌های فرقه‌گرایانه وهابی‌ها اثر پذیرفتند.

کلید واژه‌ها: جنبش‌های اسلام‌گرا، رادیکالیسم، تروریسم، فرقه‌گرایی، خشونت ایدئولوژیک، منطقه خاور میانه

* دانشیار علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران
فصلنامه مطالعات خاور میانه، سال دوازدهم، شماره ۱، بهار ۱۳۸۴، صص ۵۶ - ۳۱

ظهور رژیم بنیادگرایی افراطی طالبان و عملکرد آن در افغانستان، گسترش عملیات نظامی گروه القاعده در خاورمیانه علیه منافع آمریکا در آفریقا، یمن، و در نهایت حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و نابودی برجهای تجارت جهانی در نیویورک، کشتارهای فرقه‌ای در پاکستان، بمب‌گذاریهای هولناک در میان عزاداران عاشورا و سایر اقدامات گسترده خشونت‌بار علیه مراکز غیرنظامی در عراق (۲۰۰۴)، گروگان‌گیریها و کشتار غیرنظامیان در روسیه و ترکیه در سالهای آغازین قرن بیست و یکم و به‌ویژه در اوت ۲۰۰۴، توجه ناظران سیاسی و تحلیلگران مسایل جنبشهای اسلامی و نیز دولتمردان غرب و منطقه را به کاربرد خشونت در میان اسلام‌گرایان جلب کرد. گرچه قبل از این در سالهای اولیه دهه ۱۹۹۰ میلادی، حوادثی نظیر عملیات گروه الجماعة الاسلامیة مصر در منطقه الاهرام و کشتن تعدادی از جهانگردان خارجی در سالهای ۱۹۹۳، ۱۹۹۵ و ۱۹۹۷ بحث کاربرد خشونت را در میان محافل اسلام‌گرا زنده کرد، تحولات ۱۱ سپتامبر، اوج توجه تحلیلگران خارجی و منطقه‌ای و نیز طرفداران جنبشهای اسلامی و سیاستمداران به مسئله خشونت و کاربرد آن در میان اسلام‌گرایان بود. هدف اصلی این پژوهش این است که علل و عوامل توسل گروههای اسلام‌گرا به عملیات خشونت‌بار تروریستی را که در نوع خود سابقه‌ای میان اسلام‌گرایان نداشته است، بررسی کند و آن را در بستر گسترده‌تر بحثهای اسلام سیاسی و ایدئولوژیهای اسلام‌گرایی جای دهد. بدین ترتیب، پژوهش کنونی بر آن است تا به این سؤال اصلی پاسخ گوید: علت توسل اسلام‌گرایان به عملیات خشونت‌بار و تروریستی در سالهای دهه ۱۹۹۰، به‌ویژه در نیمه دوم دهه ۱۹۹۰، چیست؟

در گزاره بالا از مفهوم «خشونت افراطی» و «تروریستی» نام برده شده است که در بستر تاریخ تحول جنبشهای اسلامی به نوع خاصی از خشونت اشاره می‌کند که در گذشته پیشینه‌ای از آن به چشم نمی‌خورد. به عبارت دیگر، اقدامات خشونت‌بار گسترده جدید، نوع خاصی از خشونت در سطح اعلاي خود است که به لحاظ اهداف و تعداد تلفات، آن

را از سایر اقدامات خشونت‌آمیز اسلام‌گرایان در گذشته متمایز می‌سازد. با توجه به تازگی این نوع خشونت و در پاسخ به سؤال اصلی، پژوهش حاضر این فرضیه را مطرح می‌سازد: توسل گروه‌های اسلام‌گرای دهه ۱۹۹۰ به اقدامات خشونت‌بار و تروریستی، نتیجه تغییر و تحولات عمده‌ای است که در اثر تحولات افغانستان و ترکیب دو جریان اسلام‌گرایی مغرب و مشرق عربی روی داده و فرقه‌گرایی و خشونت فرقه‌ای را در صدر برنامه‌های سیاسی جنبش اسلامی قرار داده است.

در اینجا غرب و شرق عربی، اشاره به دو حوزه عمده جریان اسلام‌گرایی سیاسی در جهان عرب دارد که سایر کشورهای عربی را نیز تحت‌تأثیر خود قرار داده است. این دو حوزه، یکی مصر است که در بخش غربی جهان عرب واقع شده است و دیگری، عربستان سعودی که در بخش شرقی آن قرار دارد. هر دو کشور در طول سالهای قرن بیستم شاهد ظهور گسترده عناصر اسلام‌گرا بوده و بر سایر جریانهای اسلام‌گرایان عربی تأثیر گذاشته است. منظور از فرقه‌گرایی، نوع‌گرایی و نگرش سیاسی است که با برداشت خاصی از اسلام، نه تنها این برداشت را درست‌ترین نسخه از ریشه و عمل اسلامی می‌داند، بلکه در صدد است تا با رد سایر برداشتها و برخورد خصمانه با آنها، نگرش موردنظر خود از اسلام را در عمل پیاده کند. در اینجا به‌طور آشکار، برداشتهای وهابی از اسلام سیاسی و نحوه نگرش آن به سایر مکاتب فقهی اسلامی و برخوردهای خصمانه آن با پیروان این کاتب مدنظر قرار دارد. این نگرش خود نوعی فرقه‌گرایی و تشدید فرقه‌گرایی در جهان اسلام و منطقه خاورمیانه است.

برای پاسخ دادن به سؤال اصلی پژوهش؛ یعنی علت توسل جنبشهای اسلام‌گرای دهه ۱۹۹۰ به خشونتهای کورکورانه تروریستی و اثبات فرضیه، بحث درباره چند مسئله ضروری به‌نظر می‌رسد. این پژوهش بر آن است تا با نگاهی مختصر به این مسایل، به تبیین فرضیه مورد نظر بپردازد. در این رابطه، در ابتدا بحث کوتاهی پیرامون مسئله خشونت و دیدگاههای موافق و مخالف با کاربرد آن از سوی جنبشهای اسلامی خواهیم

داشت و سپس به طبقه‌بندی عملیات خشونت‌بار گروه‌های اسلام‌گرا از آغاز ظهور آنها - دهه ۱۹۳۰ میلادی - تا پایان قرن بیستم دست خواهیم زد، در همین راستا پس از طرح خشونت افراطی و توسل برخی گروه‌های اسلام‌گرا از دهه ۱۹۹۰ به آن، به مبانی فکری طرفداران کاربرد این نوع خشونت، به‌ویژه بنیادهای فقهی آن در آثار فقهای اهل سنت، خواهیم پرداخت. پس از بحث‌های مربوط به خشونت، به ادعای اصلی مندرج در فرضیه یعنی تحولات دهه ۱۹۹۰ و چگونگی ترکیب دیدگاه‌ها و تشکیلات جریان‌های اسلام‌گرای غرب و شرق عربی در افغانستان خواهیم پرداخت و بازتاب این نوع همکاری را در عملکرد جنبش‌های اسلامی در خاورمیانه، چه علیه دولتهای عرب و چه نیروهای غیرعربی، مورد بحث قرار خواهیم داد. اهمیت تحولات افغانستان که صحنه عملیاتی این همکاری و نزدیکی ایدئولوژیک میان اسلام‌گرایان غرب و شرق عربی بود، ما را بر این می‌دارد تا تحولات نیمه دوم دهه ۱۹۹۰؛ یعنی تسلط طالبان بر افغانستان و بازگشت مجدد جریان‌های اسلام‌گرای افراطی در صحنه این کشور را تا تشکیل گروه موسوم به القاعده مورد بحث قرار دهیم تا درک بهتری از چگونگی مسلط شدن ذهنیت خشونت افراط‌گرایانه و فرقه‌ای در میان اسلام‌گرایان مستقر در افغانستان به‌دست دهیم.

اسلام‌گرایان و مسئله خشونت: بحث‌های نظری

گرچه در میان محافل اندیشمندان اسلامی و اسلام‌گرا بحث‌های گسترده‌ای پیرامون مسئله جهاد در اسلام صورت گرفته است، در اینجا آن گونه بحث‌های نظری را مورد توجه قرار می‌دهیم که نه فقط به‌عنوان یک موضوع فکری، بلکه به‌عنوان نوعی واکنش به اقدامات خشونت‌بار گروه‌های اسلام‌گرای معاصر در گرفته است. به عبارت دیگر، از بحث‌های گسترده پیرامون مفهوم جهاد و مصادف‌های آن خودداری کرده و به بحث‌هایی توجه می‌کنیم که در گرماگرم گسترش اقدامات خشونت‌بار گروه‌های اسلامی معاصر در مخالفت با آنها یا دفاع از آنها صورت گرفته است. به‌طور کلی، این بحث‌ها در سه دوره متفاوت نمود بیشتری

به خود گرفته است: یکی، در پایان دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ که گروه‌های اسلام‌گرای غرب عربی با استفاده از آثار سیدقطب به رادیکالیسم اسلامی و استفاده از خشونت علیه رژیم‌های عرب متمایل شده بودند؛ و دوم، در پایان دهه ۱۹۸۰ که گروه‌های رادیکال اسلام‌گرای مصری به اقدامات خشونت‌باری نظیر ترور فیزیکی مقامات حکومتی مصر و درگیری‌های خشونت‌بار خیابانی با نیروهای امنیتی این کشور دست زدند؛ و سوم، در دوره پس از روی کار آمدن طالبان در افغانستان و کاربرد خشونت‌های گسترده از سوی آنها و نیز از سوی نیروهای اسلام‌گرای غیرافغانی حامی آنها نظیر سازمان القاعده علیه نظامیان و نیز نظامیان آمریکایی که در حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به اوج خود رسید.

نخستین بحث گسترده بر سر روابط و نبودن استفاده از خشونت از سوی اسلام‌گرایان در راه رسیدن به اهداف سیاسی، در سال‌های آخر دهه ۱۹۶۰ میلادی شروع شد. در آن هنگام کتاب مهم معالم فی الطريق نوشته سیدقطب الهام‌بخش بخشی از اسلام‌گرایان جوان شد تا در راه رسیدن به جامعه اسلامی و با استفاده از خشونت، نظام‌های حاکم بر کشورهای عربی را که از نظر سیدقطب نظام‌های جاهلی قلمداد می‌شدند، سرنگون کنند. گرچه بحث مذکور از زمان اعدام سیدقطب در ۱۹۶۶ شروع شد و مطبوعات تحت حمایت دولت، برخی علمای الازهر و سایر نویسندگان طرفدار دولت، نوشته‌های قطب و برداشتهای به شدت رادیکال او را محکوم کردند،^۱ بحث پیرامون جایز بودن یا نبودن کاربرد خشونت با انتشار کتاب بسیار معروف حسن الهضیبی، مرشد عام اخوان المسلمین مصر، با عنوان دعاة لاقضاء جان تازه‌ای به خود گرفت و بحث‌های دیگری را در نیمه اول دهه ۱۹۷۰ و حتی بعد از آن درباره خشونت در محافل اسلام‌گرا پیش آورد. سیدقطب در کتاب مذکور که به فارسی با سه ترجمه متفاوت به نام نشانه‌های راه، یا چراغی بر فراز راه انتشار یافته است،^۲ با جاهل خواندن نظام‌های سیاسی معاصر مسلمان و غیرمسلمان، به پیروان جنبش‌های اسلامی پیشنهاد کرد که از طریق سازمان‌دهی و تشکیل هسته‌های پیش‌تاز، نظام جاهلی را سرنگون کرده و با ایجاد جامعه مسلمین به جای جامعه جاهلی زمینه پیاده

شدن اسلام را در سطح جهانی نیز فراهم کنند.^۳ بدین ترتیب، توسل به اقدامات رادیکال مسلحانه و جهاد نه تنها در دوره تبدیل جامعه جاهلی به جامعه مسلمان، بلکه بعد از آن نیز وظیفه مسلمانان مؤمن و متعهد در نظر گرفته می‌شد تا بدین ترتیب زمینه‌های تشکیل جامعه جهانی اسلام فراهم آید.^۴

این نوشته‌ها بر نسل جوان جنبش اسلامی تأثیر بسیار زیادی گذاشت و آنان با جدا کردن راه خود از خط نسل قدیم اخوان المسلمین، در پی سازمان‌دهی تشکیلات رادیکال جدید برآمدند تا زمینه‌های تبدیل جامعه جاهلی به جامعه اسلامی را فراهم سازند. مشاهده این نوع تحولات، به‌خصوص خطر از هم پاشیدن اخوان المسلمین از یک طرف و هجوم گسترده‌ای که از بیرون از طرف حامیان ناصر، چه از سوی محافل لاییک یا مذهبیهای میانه‌رویی نظیر جامعه الازهر، علیه اسلام‌گرایان، به‌خاطر توسل آنها به اقدامات خشونت‌بار یا طرح نظریه‌های خشونت صورت گرفت، باعث شد تا هضیبی در سال ۱۹۶۹ کتابی با عنوان دعة لاقضاء بنویسد و در آن، به‌طور ضمنی نظریه‌های خشونت‌گرایانه و تفکر اسلام‌گرایانی نظیر سیدقطب را محکوم کند.^۵ در این کتاب، هضیبی استدلال می‌کند که وظیفه اسلام‌گرایان تنها ابلاغ پیام دعوت اسلامی است و نه چیزی دیگر. به عبارت دیگر، می‌خواهد به پیروان اخوان المسلمین تفهیم کند که از توسل به اقدامات خشونت‌بار و قهرآمیز علیه رژیم سیاسی پرهیز کرده و تنها به تبلیغات بپردازند. وی قضاوت کردن را از عهده طرفداران جنبش اسلامی خارج می‌داند و می‌گوید: «وظیفه مسلمانان قضاوت درباره چگونگی ماهیت دیگران نیست؛ آنان باید دعوت اسلامی را ابلاغ کنند.»^۶ در اینجا هضیبی به‌طور ضمنی سیدقطب و طرفداران او را خطاب قرار می‌دهد که از حد دعوت فراتر رفته‌اند و با قضاوت درباره ماهیت رژیم سیاسی، خواستار سرنگونی آن شده‌اند. به هر روی، این‌گونه بحثها درباره افراط‌گرایی (التطرف) در سالهای دهه ۱۹۷۰ همچنان در مطبوعات و محافل مصری و حتی سایر نقاط جهان اسلام دنبال شد. با این همه، محکوم کردن خشونت‌گرایی و برداشتهای رادیکال و افراطی اسلام‌گرایان از مسایل اجتماعی

سیاسی؛ از جمله انتقاد از سیدقطب، باعث فروکش کردن جنبشهای رادیکال اسلامی نشد، بلکه سالهای دهه ۱۹۷۰ شاهد رشد این گونه جنبشها بود. گروههایی نظیر سازمان آزادیبخش اسلامی و جماعهالمسلمین در صدد سرنگونی دولت سادات برآمدند و سرکوب شدند، و گروهی چون سازمان جهاد سرانجام در اکتبر ۱۹۸۱ سادات را به قتل رساند.^۷ ادامه خشونت‌های پس از قتل سادات و شروع درگیریهای خیابانی میان نیروهای امنیتی مصر و اسلام‌گرایان از یکسو، و اقدام گروههای رادیکال جدیدی نظیر الجماعة الاسلامیه که از افکار سیدقطب الهام می‌گرفت، برای ترور برخی مقامات مصری نظیر وزیران کشور، نخست وزیر، حتی بعدها رئیس جمهور مصر، بار دیگر موضوع افراط‌گرایی و خشونت را به کانون بحثهای روشنفکری مصر و دیگر نقاط جهان اسلام تبدیل کرد. با گسترش درگیریهای خشونت‌بار در مصر در اواخر دهه ۱۹۸۰، یکی از نویسندگان اسلام‌گرای مصری به نام قاضی محمد سعیدعشماوی، با نوشتن کتاب الاسلام السیاسی^۸ در صدد پاسخگویی به ادعاهای اسلام‌گرایان رادیکال هوادار اقدامات خشونت‌بار برآمد.

عشماوی در کتاب خود از حمله به خشونت‌گرایان اسلام‌گرا فراتر رفته و در واقع مبانی فکری اسلام‌گرایان رادیکال را مورد سؤال قرار می‌دهد و تا آنجا پیش می‌رود که سیاسی کردن اسلام و توجیه اقدامات خشونت‌بار تروریستی براساس اسلام را با عمل فحشا مقایسه می‌کند.^۹ وی در واقع با بحث درباره مفاهیم کلیدی اسلامی سیاسی نظیر حاکمیت الله، حکومت اسلامی، جهاد در اسلام، بنیادگرایی اسلامی و ملی‌گرایی اسلامی می‌خواهد مبانی هستی‌شناسی رادیکالیسم اسلامی را شالوده‌شکنی کند و اسلام را از دست قیدوبندهای سیاست روز و گروههای سیاسی اسلام‌گرای افراطی نجات دهد. یکی از مهم‌ترین بحثهای او در کتاب فوق، مسئله جهاد در اسلام است که در فصل جداگانه آن را مورد بررسی و نقد قرار می‌دهد. هدف عشماوی از بحث جهاد این است که نشان دهد، خشونت‌گرایان اسلام‌گرا، اصل و حقیقت و معنی واقعی جهاد را در اسلام درک نکرده‌اند و با برداشتهای نادرست از برخی آیات قرآنی مربوط به پیکار و جهاد، اسلام را

یک دین خشونت‌گرا جلوه می‌دهند و اعتبار آن را به‌عنوان یک دین مصالحه‌جو و معنوی جهانی خدشه‌دار می‌سازند. وی با تجزیه و تحلیل مفصل آیات قرآنی قتال و جهاد و دخیل کردن بحث‌های دینی و اجتماعی و شیوه‌های تفسیر قرآن به این نتیجه می‌رسد که جهاد اصولاً از نظر اسلام و پیامبر اسلام (ص) نوعی تلاش مداوم و گسترده، برای خویش‌سازی و رها شدن از تمایلات نفسانی است تا پیکار و جنگ.^{۱۱} گرچه کتاب ع شماوی حامیان و منتقدانی را در سال ۱۹۸۹ برای او به‌دنبال آورد، اما بار دیگر باعث آغاز بحث پیرامون مسئله خشونت در اسلام و روا بودن یا نبودن آن شد. یکی از طرفداران جنبش اسلامی به‌نام فهمی هویدی ضمن رد اظهارات ع شماوی، خشونت‌گرایی را محصول گفتمان اسلامی اصیل مصری و عربی ندانست، بلکه آن را به اندیشمندان شبه قاره هند به‌ویژه ابوالاعلی مودودی و برداشتهای سید قطب از مودودی نسبت داد.^{۱۲}

تحولات دهه ۱۹۹۰ در جهان عرب و افغانستان و سرانجام حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در نیویورک بار دیگر بحث خشونت و جایگاه آن را در اسلام زنده کرد. درگیریهای افغانستان پس از روی کار آمدن طالبان، رفتار خشونت‌بار طالبان با مردم افغانستان، به‌ویژه نوگرایان و زنان از یک‌سو و کشتار شیعیان و مخالفان دیگر در مناطق مرکزی و شمالی افغانستان از سوی دیگر، ضربه سختی بر چهره اسلام سیاسی در جهان وارد ساخت. علاوه بر این، ورود مجدد بن‌لادن و طرفداران او به افغانستان (۱۹۹۶) و عملیات مسلحانه گروه بن‌لادن علیه سفارتخانه‌های آمریکا در تانزانیا، کنیا و سایر نقاط از جمله بمب‌گذاری سال ۱۹۹۳ برج تجارت جهانی در نیویورک، باعث شد تا انتقادات زیادی بر جنبش بنیادگرایی اسلامی، چه در جهان غرب یا خاورمیانه و سایر نقاط، صورت بگیرد. برخی از اسلام‌گرایان برای حفظ حیثیت جنبش اسلامی میانه‌رو، عملکرد طالبان و گروه القاعده را زیر سؤال بردند.^{۱۳} علاوه بر افغانستان، تحولات بعد از ۱۳۷۶ ایران و درگیریهای میان دو جناح اصلاح‌طلب و سنتی، و تحولاتی نظیر قتل‌های زنجیره‌ای و ترور برخی چهره‌های اصلاح‌طلب یا حمله به کوی دانشگاه تهران در ۱۸ تیرماه ۱۳۷۸ و برخوردهای

خیابانی باعث انتقادات شدیدی از سوی اصلاح‌طلبان و چهره‌های مذهبی نوگرای ایران به خشونت‌طلبی جناح سنتی شد. به هر صورت، در اواخر دهه ۱۹۹۰ و اوایل دهه آغازین قرن بیست و یکم نوشته‌های زیادی در سراسر جهان اسلام، عربی و غیرعربی، پیرامون خشونت و لزوم طرد آن انتشار یافت. از سوی دیگر، طرفداران نهضت رادیکال اسلامی بنیادگرا در پاسخ به این انتقادات، با توسل به تفسیر آیات قرآن و سنت پیامبر اسلام (ص) درصدد برآمدند تا کاربرد عملیات خشونت‌بار علیه مخالفان خود را توجیه کنند.

کاربرد خشونت در جنبشهای اسلامی: طبقه‌بندی سه‌گانه

به‌رغم حملاتی که در سالهای دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ علیه عملیات خشونت‌بار گروههای افراطی اسلام‌گرا صورت گرفته است، باید تاکید کرد که این نوع عملیات که ماهیت روشن تروریستی نیز دارند، در جنبشهای اسلامی قبل از سالهای نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ سابقه نداشته است و همان‌گونه که در بحث مقدماتی مربوط به فرضیه توضیح دادیم، پدیده‌ای جدید محسوب می‌شود که از همین سالهای دهه ۱۹۹۰ به درون جریان اصلی جنبشهای اسلامی راه یافته است، اما به هر صورت نفس کاربرد خشونت در جنبشهای اسلامی معاصر بی‌سابقه نیست. به‌طور کلی، با توجه به تاریخ پر فراز و نشیب ۷۰ ساله جنبشهای اسلامی از شکل‌گیری اخوان‌المسلمین تا حال حاضر، می‌توان سه نوع اقدامات خشونت‌بار را از یکدیگر متمایز کرد: ۱. خشونت‌های واکنشی؛ ۲. خشونت ایدئولوژیک؛ ۳. خشونت فرقه‌ای. به‌لحاظ سلسله مراتب دامنه خشونت و تلفات ناشی از آن، نوع نخست را می‌توان در پایین‌ترین و نوع سوم را در بالاترین درجه سلسله مراتب قرار داد. نوع نخست خشونت، به اقداماتی اشاره دارد که گاه‌به‌گاه و در واکنش به اقدامات خشونت‌بار و سرکوبگر حکومتها، از سوی اعضای جنبشهای اسلامی صورت گرفته است و اقدامی برنامه‌ریزی شده محسوب نمی‌شود. نوع دوم برخلاف نوع نخست، خشونت سازمان‌یافته‌ای است که در چارچوب راهبرد کلی جنبشهای اسلامی برای سرنگونی رژیمهای سیاسی

به کار گرفته شده است و جنبشهای اسلامی در سالهای دهه ۱۹۸۰-۱۹۶۰ از این نوع خشونت ایدئولوژیک استفاده می کردند. نوع نخست خشونت، یعنی خشونت واکنش در سالهای دهه ۱۹۶۰-۱۹۴۰ در جنبشهای اسلامی دیده می شده است، اما نوع سوم خشونت که آن را به خشونت فرقه ای تعبیر کردیم، برخلاف دو نوع نخست، هم به لحاظ اهداف مورد نظر و هم به لحاظ دامنه تلفات، بسیار گسترده تر از آنها بوده است. در واقع در دو نوع خشونت واکنش و خشونت ایدئولوژیک، جنبشهای اسلامی مقامات حاکم رژیمهای عربی و یا مأموران امنیتی بالا را هدف قرار می دادند و از کاربرد خشونت علیه مردم عادی پرهیز می کردند، اما در نوع سوم که نوعی اقدام کورکورانه و تروریستی است، مردم عادی و غیرنظامی نیز هدف عملیات خشونت بار گروههای اسلامی تندرو قرار گرفته اند. به همین لحاظ می توان آن را خشونت فرقه ای ناشی از تعصبات قبیله ای، هر چند در چارچوب ابزار نوین، قلمداد کرد. توضیح در مورد هر یک از این نوع خشونت های سه گانه و آرایه مثالهای کافی، تمایز بین آنها را بیشتر نشان می دهد.

۱. **خشونت واکنشی:** همان گونه که گفته شد، جنبش اخوان المسلمین از سال بنیان گذاری خود در ۱۹۲۸ تا اوایل دهه ۱۹۶۰ به تدریج از خشونت و عملیات قهرآمیز برای رسیدن به برنامه های خود استفاده کرد. گرچه در اواخر دهه ۱۹۲۰ میلادی، یک گروه مخفی در درون سازمان ایجاد شد و به تدریج به جمع آوری اسلحه و آموزش نظامی مشغول شد،^{۱۳} این اقدامات در راستای برنامه خاصی برای مقابله با مقامات حکومتی و یا رقیبان و مخالفان آنها صورت نمی گرفت. اصولاً اخوان المسلمین تا سال ۱۹۴۸؛ یعنی جنگ فلسطین، هیچ گونه استفاده ای از اسلحه نکرد. در جریان جنگ اول اعراب و اسرائیل در مه و ژوئن ۱۹۴۸، داوطلبان اخوان در جبهه های جنگ فلسطین به همراه نیروهای ارتش مصر شرکت کردند و آنجا بود که اولین آزمایش و تجربه اخوان در کاربرد اسلحه و خشونت عملی شد. ناتوانی اعراب در شکست اسرائیل و نیز اشغال سایر سرزمینهای فلسطینی از سوی دولت یهود، نارضایتی اعراب، نیروهای نظامی مصر و از جمله سازمان

اخوان المسلمین را به دنبال آورد. انتقادات شدید مطبوعات اخوان به دولت مصر به خاطر عدم همکاری با نیروهای نظامی، باعث غیرقانونی کردن سازمان از سوی نخست وزیر (نقراشی پاشا) و بستن مطبوعات آنها و دستگیری برخی از اعضای سازمان شد. فضای حاکم بر سیاستهای مصر و جهان عرب از یک سو، و اقدامات دولت نقراشی پاشا باعث شد تا شبکه مخفی درون اخوان المسلمین در اواخر ۱۹۴۸ با استفاده از ابزار قهریه، نقراشی پاشا را ترور کند. این نخستین اقدام خشونت بار اخوان پس از تأسیس آن بود. مدتی بعد حسن البنا، رهبر سازمان، از سوی عناصر ناشناس که احتمالاً نیروهای امنیتی دولت بودند، به قتل رسید.^{۱۴} به رغم ترور حسن البنا، سازمان از توسل به خشونت علیه دولت خودداری کرد. اقدامات مسلحانه بعدی اخوان در ماههای نخستین ۱۹۵۲ نیز در واقع علیه نیروهای نظامی انگلستان در منطقه کانال سوئز صورت گرفت که تا حدی زمینه ساز آشوبهای ماه ژوئیه، و کودتای افسران آزاد به رهبری جمال عبدالناصر در ۲۲ ژوئیه ۱۹۵۲ بود.^{۱۵}

برای حدود دو سال رابطه اخوان با دولت جدید انقلابی خوب بود و به رغم انحلال همه احزاب سیاسی از سوی رژیم جدید، اخوان المسلمین همچنان از آزادی فعالیت برخوردار بود. به تدریج رابطه میان اخوان و دولت بر سر خواسته های اسلامی تیره شد و سرانجام به انحلال اخوان المسلمین منجر گردید. قرارداد ۱۹۵۴ ناصر با انگلستان که به بریتانیا اجازه می داد همچنان بخشی از نیروهای خود را در کانال سوئز نگاه دارند، باعث حملات لفظی شدید اخوان به ناصر شد. فشار دولت و انتقادات اخوان به تیره شدن شدید روابط و سرانجام به اقدام جناح مخفی اخوان برای ترور ناصر در سال ۱۹۵۴ منجر شد.^{۱۶} این اقدام تروریستی علیه ناصر، باعث آغاز سرکوب گسترده جنبش اسلامی و دستگیری بخش اعظم اعضای آن و اعدام چند تن از رهبران تندروی شاخه مخفی شد. از آن به بعد اخوان فرصت دست زدن به خشونت را پیدا نکرد، اما در واکنش به اقدامات خشونت بار رژیم ناصر در شکنجه و اعدام اعضای اخوان در زندانهای مصر، برخی از رهبران فکری جنبش اسلامی در داخل زندان به سوی رادیکالیسم گرایش پیدا کردند و به ایدئولوژیک

کردن استفاده از خشونت دست زدند.

۲. خشونت ایدئولوژیک: همان گونه که گفته شد، اذیت و آزار اعضای اخوان المسلمین در داخل زندانها در سالهای بعد از ۱۹۶۴ باعث رادیکال شدن جنبش اسلامی و ایدئولوژیک کردن استفاده از خشونت گردید. برخی از نیروهای عضو اخوان المسلمین نظیر خانم زینب الغزالی و سایرین، به شیوه‌های برخورد خشونت‌بار مأموران امنیتی دولت جمال عبدالناصر با اعضای اخوان پرداخته‌اند.^{۱۷} علاوه بر این برخوردهای خشونت‌بار، اعدامهای گاه‌به‌گاه اعضای اخوان در درون زندانها که اخوانی‌ها آن را به‌عنوان کشتارهای گسترده تفسیر کرده‌اند،^{۱۸} در تلاش شخصیهایی چون سیدقطب برای ارایه یک برنامه رادیکال قهرآمیز برای مقابله با سیاستهای رژیم ناصر و سرنگونی آن بسیار مؤثر بوده است. در واقع، سیدقطب عمده‌ترین نقش را در رادیکالیزه کردن جنبش اسلامی و تدوین شیوه‌های استفاده از نیروی قهریه با نظام سیاسی بازی کرد. همان گونه که در صفحات پیشین گفته شد، سیدقطب با نوشتن کتاب معالم فی الطريق، خطوط راهنمای اصلی این ایدئولوژی رادیکال را ترسیم کرد و تأکید ورزید که برای تبدیل جامعه جاهلی به جامعه اسلامی باید یک پیشستاز رزمنده (الطليعه المقاتله) شکل بگیرد و کادرهای از جان گذشته این پیشستاز وظیفه از میان بردن رژیم جاهلی را به‌عهده بگیرند.^{۱۹} سیدقطب خود در زندان ظاهراً در معرض رفتارهای خشونت‌بار و شکنجه‌های مأموران امنیتی قرار گرفته و به این نتیجه رسیده بود که هیچ راهی برای مقابله با رژیم جز اعمال خشونت وجود ندارد.^{۲۰} البته باید فضای رادیکال حاکم بر جهان عرب، خاورمیانه و اصولاً جهان سوم در سالهای دهه ۱۹۶۰ را نیز که در آن جنگهای چریکی علیه قدرتهای استعماری جریان داشت و گروههای چپ‌گرای مارکسیستی برای سرنگونی رژیمهای طرفدار غرب و استقرار سوسیالیسم تلاش می‌کردند، در رادیکال کردن اسلام‌گرایان از نظر دور نداشت.

به هر صورت، سیدقطب پس از آزادی از زندان در سال ۱۹۶۴ در راه سازمان‌دهی اخوان تلاش کرد و در نهایت در سال ۱۹۶۶ پس از محاکمات نظامی به اعدام محکوم شد.

اعدام قطب، شهرت گسترده او را به دنبال داشت و کتاب وی به مرامنامه جنبش اسلامی تبدیل شد. اعضای جوان تر اخوان در زندان با مطالعه کتاب او به سوی رادیکالیسم گرایش پیدا کردند و مصمم شدند که پس از آزادی به تلاش جهت اجرای تعلیم ایدئولوژیک سیدقطب برای سرنگونی جامعه جاهلی و روی کار آوردن رژیم اسلامی ادامه دهند. بدین گونه بود که در ۱۹۷۱ به دنبال آزادی تمامی اعضای اخوان المسلمین، جوانان طرفدار سیدقطب به سازمان دهی گروه های طرفدار مبارزه مسلحانه مخفی و تربیت کادرهای آموزش دیده ایدئولوژیک و نظامی دست زدند. از این رو بود که در سالهای دهه ۱۹۷۰ چندین سازمان انقلابی مسلح جهت سرنگونی رژیم سادات تلاش کردند. گروه هایی نظیر سازمان آزادی بخش اسلامی (منظمه التحریر الاسلامی) به رهبری دکتر صالح سریه، گروه جماعه المسلمین (معروف به التکفیر و الهجره) به رهبری مهندس شکری مصطفی، سازمان جهاد به رهبری افرادی چون عبدالسلام فرج، عبدالزمر، عمر عبدالرحمن و دیگران و سرانجام گروه جماعه الاسلامیه، همگی گروه های مخفی مسلحی بودند که در میان دانشگاه های مصر و سایر عرصه های اجتماعی به کادر سازی و آموزش نظامی اعضای خود مشغول بودند.

همه این گروه ها، استفاده از خشونت علیه رژیم سیاسی و نیروهای آن را با توسل به اندیشه های سیدقطب که از چارچوب ایدئولوژیک منسجمی برخوردار بود و از خشونت برای رسیدن به قدرت سیاسی و ایجاد یک نظم سیاسی جدید استفاده می کرد، توجیه می کردند. تفسیر آیات جهاد و قتال در قرآن و زندگی برخی فقهای تندروی اهل سنت نظیر ابن تیمیه برای ساختن و پرداختن آن چارچوب ایدئولوژیک مورد بهره برداری قرار گرفت. این نوع تفسیرهای رادیکال از متون اسلامی و احادیث و نوشته های اندیشمندان اسلامی در تمامی آثار سازمانی گروه های مذکور به چشم می خورد. نکته مهمی که باید در این راستا به آن توجه کرد، آن است که خشونت ایدئولوژیک نیز همانند خشونت واکنش دوره قبل، تنها علیه دولت حاکم و مقامات و نیروهای امنیتی آن به کار برده می شد.

تمامی این گروه‌ها در طول سالهای دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ بارها علیه دولت و نیروهای آن به عملیات مسلحانه، نظیر ترور دست زدند. تلاش سازمان آزادی‌بخش اسلامی برای ترور سادات در دانشکده فنی پولیس در ۱۹۷۴، ترور یوسف‌الذهبی، وزیر اوقاف مصر، از سوی گروه جماعه المسلمین در ۱۹۷۶،^{۲۱} و درگیریهای مسلحانه همین گروه در سال ۱۹۷۶ در روستای کرداسه^{۲۲} را می‌توان در راستای اعمال خشونت‌های ایدئولوژیک جنبشهای اسلامی دهه ۱۹۷۰ عنوان کرد. در دهه ۱۹۸۰ نیز گروه‌های اسلام‌گرا بیشتر درگیر عملیات مسلحانه مبتنی بر خشونت ایدئولوژیک بودند. عمده‌ترین نمونه اعمال خشونت ایدئولوژیک علیه دولت، ترور سادات در اکتبر ۱۹۸۱ از سوی سازمان الجهاد و درگیریهای مسلحانه بعد از آن در شهرهای اسبوط و منیا بود. اعمال خشونت‌های ایدئولوژیک از سوی جنبشهای اسلامی دیگری چون ناجون من النار (نجات‌یافتگان از آتش جهنم) و الجماعه الاسلامیه یا گروه‌های کوچک‌تر در سالهای دهه ۱۹۸۰ همچنان در مصر و سایر کشورهای عرب نظیر الجزایر اوایل دهه ۱۹۸۰ یا در سوریه از سوی اخوان المسلمین در ۱۹۸۲ اعمال می‌شد.^{۲۳}

از اواسط سالهای دهه ۱۹۸۰ که سرکوب دولتی و کنترل اطلاعاتی کشورهای عرب علیه جنبشهای اسلامی گسترش پیدا کرد، دامنه اعمال خشونت ایدئولوژیک روبه کاهش گذاشت. عامل دیگر عمده این کاهش، محبوبیت سیاستهای اعتدالی گروه اخوان المسلمین مصر بود که اصولاً با هرگونه اعمال خشونت از سوی اسلام‌گرایان علیه دولت مخالفت می‌کرد.^{۲۴} بدین ترتیب، سرکوب جنبشهای رادیکال از یک‌سو، و انزوای گروه‌های رادیکال اسلامی به دلیل ضربات مهلکی که بر پیکره جنبش وارد آمده بود از سوی دیگر، عامل کاهش حوادث خشونت‌بار میان جنبشهای اسلامی و دولت‌های حاکم شد. با این همه از اواخر دهه ۱۹۸۰، نوع جدیدی از خشونت در میان برخی جنبشهای اسلامی مشاهده شد که به لحاظ ماهیت با خشونت واکنشی و ایدئولوژیک متفاوت بود. این نوع خشونت را می‌توان خشونت فرقه‌ای خواند.

۳. خشونت فرقه‌ای: این نوع خشونت گرچه با هدف سرنگونی رژیم حاکم یا دولتهای دشمن صورت می‌گیرد، لزوماً عوامل دولتی هدف حملات خشونت‌بار گروه‌های اسلام‌گرا قرار نمی‌گیرند. این نوع خشونت نه تنها تفاوتی میان اهداف دولتی و غیردولتی قایل نمی‌شد، بلکه در به‌کارگیری میزان خشونت علیه اهداف مورد نظر خود نیز محدودیتی قایل نبود. درگیریهای خشونت‌بار و هولناک میان دولت و جنبشهای اسلامی الجزایر و کشتار صدها غیرنظامی از هر دو سو، از اولین نمونه‌های گسترش خشونت فرقه‌ای و کورکورانه در غرب جهان عرب بود. ابتدا اسلام‌گرایان سایر نقاط جهان نمی‌پذیرفتند که گروه‌های افراطی اسلام‌گرا در این کشتارها دست داشته باشند، اما گذشت زمان و انتشار اخبار و اطلاعاتی درباره گروه افراطی «جماعت مسلح» الجزایر بر همگان ثابت کرد که نوع جدیدی از افراط‌گرایی اسلامی ظهور کرده است که از کاربرد خشونت علیه افراد غیردولتی و غیرنظامی، آن هم در سطح گسترده، هیچ ابایی ندارد.^{۲۵} گذشته از الجزایر، مصر نیز در سالهای آغازین دهه ۱۹۹۰ شاهد وقوع چنین حوادثی بود. گروه الجماعه الاسلامیه در سالهای ۱۹۹۲، ۱۹۹۵، ۱۹۹۷ در منطقه جهانگردی اهرام به اتوبوسهای جهانگردان حمله‌ور شد و دهها جهانگرد خارجی را به قتل رساند. یکی از رهبران برجسته گروه الجماعه الاسلامیه طی مصاحبه‌ای اعلام کرده بود که میان نظامیان و نیز غیرنظامیان تفاوتی نمی‌گذارد و با ضربه زدن و کشتن جهانگردان خارجی در واقع می‌خواهد رژیم مصر را از درآمد هنگفت ناشی از جهانگردی محروم کند.^{۲۶} در اوایل همین دهه، عملیات خشونت‌بار بسیار مهمی در ایالات متحده به‌وقوع پیوست که ذهن همه جهانیان را به‌خود مشغول کرد. این حادثه، بمب‌گذاری در مرکز تجارت جهانی در نیویورک بود که به تلفات گسترده غیرنظامیان منجر شد. همان‌گونه که می‌دانیم، این نوع خشونت گسترده در سالهای ۱۹۹۵ به بعد نیز علیه سفارتخانه‌های آمریکا در آفریقا و سپس پایگاههای آمریکایی در عربستان سعودی و یمن، و سرانجام در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در نیویورک انجام شد و هزاران کشته از خود به‌جای گذاشت.

در اینجا لازم است که ابتدا به ریشه‌های این نوع اعمال خشونت که ما آن را فرقه‌ای نامیده‌ایم، پی ببریم و سپس به سؤال اصلی پژوهش در مورد علت‌یابی رواج این نوع خشونت در میان اسلام‌گرایان، به‌ویژه اسلام‌گرایان مغرب عربی، پاسخ دهیم.

تبارشناسی خشونت فرقه‌ای

همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، خشونت فرقه‌ای از تعصب شدید عقیدتی به یک آیین یا مجموعه عقاید خاص در برابر سایر آیینها و مجموعه‌ها ناشی می‌شود و نه از یک برنامه سیاسی طراحی شده معطوف به قدرت که بستر خشونت ایدئولوژیک است. تعصب فرقه‌ای باعث می‌شود تا پیروان آن، ارزش مطلق و حقیقت را خاص آیین خود ببینند و سایر آیینها را گمراهی و انحراف مطلق به حساب آورند. چنانچه این تعصب به قدرت‌گیری گروه منجر شود، سایر آیینها و گروهها در معرض هجوم و نابودی قرار می‌گیرند و در نتیجه خشونت فرقه‌ای گسترش پیدا می‌کند. در تاریخ معاصر جهان اسلامی، عمده‌ترین گروهی که دارای این تعصب آیینی بود و از این نوع خشونت‌های فرقه‌ای علیه دیگران استفاده کرد، گروه وهابیت بوده است. وهابیت که نوعی تعصب نسبت به آیین عقیدتی محمد بن عبدالوهاب است، خود را محور حقیقت اسلامی دانسته و سایر مکاتب فقه اسلامی را گمراه در نظر می‌گیرد.^{۲۷} تاریخ وهابیت از اواخر قرن ۱۸ به بعد سرشار از توسل به خشونت فرقه‌ای علیه سایر مسلمانان، چه در جزیره العرب و چه در مناطق اطراف آن، بوده است. تعصب وهابیون نسبت به حقیقت داشتن عقاید خود و تکفیر دیگران را می‌توان در نگرش آنان نسبت به تشیع دید. آنان نه تنها تشیع را نوعی بدعت در اسلام می‌دانند، بلکه در صورت توان، همانند گذشته، در صدد نابودی و کشتار شیعیان و اماکن شیعه نیز برمی‌آمده‌اند.^{۲۸} هجومهای وهابیون در پایان قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ به مکانهای مقدس شیعه در عراق و کشتار شیعیان و تخریب مزار امامان شیعه نمونه‌ای از این نوع تعصب و خشونت فرقه‌ای است.^{۲۹} این خشونت فرقه‌ای در قرن ۲۰

میلادی نیز علیه مکانهای مقدس شیعه در جزیره العرب و سایر نقاط منطقه تداوم پیدا کرد. عملیات خشونت‌بار گروه‌های وهابی پاکستان (سپاه صحابه) علیه شیعیان در سالهای دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰،^{۲۰} کشتار دیپلماتهای جمهوری اسلامی ایران در مزار شریف (۱۹۹۷) و سایر اقدامات گروه‌های تحت‌تأثیر ایدئولوژی وهابی، نمونه‌هایی از اعمال خشونت فرقه‌ای در دوران کنونی است. گرچه اکثر پژوهشگران سرآغاز وهابیت را به ظهور محمدبن عبدالوهاب در حجاز نسبت می‌دهند، باید توجه داشت که ریشه‌های این نوع عقاید فرقه‌ای به دوران اولیه قرون اسلامی می‌رسد. عقاید احمدبن حنبل و دیدگاه‌های تند وی نسبت به سایر مذاهب اسلامی که همه آنها را بدعت‌گرا می‌خواند، نخستین منبع این نوع خشونت‌گرایی فرقه‌ای بود. گذشته از ابن حنبل، ابن تیمیه از پیروان او، سهم بیشتری در ظهور فرقه‌گرایی خشونت‌طلب و در نهایت وهابیت بازی کرد. ابن تیمیه نیز همانند ابن حنبل، سایر مکاتب اسلامی، به‌ویژه شیعه، را بدعت‌گذار می‌دانست و شایسته برخورداری از اقدامات خشونت‌بار. در کنار این دو، دیگر فقهای تندروی چون قاضی عیاض، نووی و ابن قیم نیز از منابع الهام‌بخش افراط‌گرایی اسلامی در پایان قرن بیستم بوده‌اند.^{۲۱}

گرچه فرقه‌گرایی وهابیت و روش‌های خشونت‌بار آن علیه دیگران، همیشه به شبه‌جزیره عربستان و اطراف آن محدود بوده است، حوادث دو دهه آخر قرن بیستم از یک‌سو، و توان مالی و تبلیغاتی دولت عربستان سعودی که حامی وهابیت بوده است از سوی دیگر، باعث گسترش عقاید وهابی به سایر نقاط جهان اسلام شده است. این گسترش بیش از هر جای دیگر در جنوب آسیا، یعنی در شبه‌قاره هند و سپس افغانستان و بعدها در مناطق دیگری نظیر چین مشاهده شده است. با این همه، نمی‌توان توان مالی عربستان و گروه‌های وهابی را تنها عامل گسترش نفوذ فرقه‌گرایی خشونت‌طلب در منطقه دانست؛ چرا که در گذشته این نوع گسترش قابل مشاهده نبوده است. بنابراین، عوامل دیگری نیز می‌بایست دست‌اندرکار بوده باشد تا بتواند عقاید افراطی و خشونت‌گرای وهابی را در شبه‌قاره هند و افغانستان و سایر مناطق، به‌ویژه مناطق مغرب عربی، گسترش دهد.

این عامل چیزی جز تحولات افغانستان در سالهای دهه ۱۹۸۰ و بعد از آن نبوده است. همان گونه که می‌دانیم، گروه‌های افراطی خشونت‌گرای مسلمان منطقه مغرب عربی در اوایل دهه ۱۹۹۰ به افغانستان عرب (افغان العرب) معروف شدند، و این خود گویای اهمیت حوادث افغانستان در ظهور این پدیده بوده است. بدین ترتیب است که در علت‌یابی مسئله و در پاسخ به سؤال اساسی پژوهش پیرامون علت رواج این نوع خشونت‌گرایی در جهان عرب، می‌بایست تحولات افغانستان را مورد بررسی قرار دهیم.

تحولات افغانستان و نقش آن در گسترش خشونت فرقه‌ای در جهان عرب

آنچه که در این پژوهش در رابطه با تحولات افغانستان برای ما اهمیت دارد، این است که افغانستان در سالهای نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ و دهه ۱۹۹۰ به میعادگاه فعالیت گروه‌های اسلام‌گرای جهان عرب تبدیل شد و شاید برای نخستین بار در تاریخ قرن بیستم زمینه‌ای را فراهم ساخت تا گرایشهای گوناگون اسلام‌گرای عربی، به‌ویژه اسلام‌گرایان شرق و مغرب عربی، با یکدیگر ملاقات کنند. این آشنایی جریانهای مشرق و مغرب عربی، بعدها نتیجه مهمی به‌یار آورد و آن ترکیب دیدگاههای ایدئولوژیک و مهارتهای سازمانی بود. در واقع، پدیده افغانستانی عرب که بعدها در اوایل سالهای دهه ۱۹۹۰ به یکی از مسایل مهم کشورهای عرب تبدیل شد، محصول همین ظهور اسلام‌گرایان در افغانستان و ترکیب تجربه‌های فکری و سازمانی آنها بود. در واقع، پدیده افغانستانی عرب که بعدها در اوایل سالهای دهه ۱۹۹۰ به یکی از مسایل مهم کشورهای عرب تبدیل شد، محصول همین ظهور اسلام‌گرایان در افغانستان و ترکیب تجربه‌های فکری و سازمانی آنها بود. در واقع، افغانستان در سالهای بعد از ۱۹۸۵ شاهد حضور برخی از رادیکال‌ترین چهره‌های جنبشهای اسلامی نظیر عبدالرحمن عزام، رهبر شاخه رادیکال اخوان المسلمین اردن، و دکتر ایمن الظواهری، مرد شماره یک سازمان الجهاد مصر در خارج از زندان، و همچنین طلعت فواد قاسم، رهبر تندروی گروه الجماعة الاسلامیه مصر، بود. از سوی دیگر، عمده‌ترین

چهره‌های سازمانی و فعال جنبش اسلامی شرق عربی، به‌ویژه وهابیون عربستان سعودی، یا چهره‌هایی نظیر اسامه بن لادن و یاران او در این سالها در افغانستان به‌سر می‌بردند. هدف تمامی این گروه‌ها، کمک به جهاد مسلمانان افغانستان علیه شوروی بود. بیشتر چهره‌های رادیکال جنبش‌های اسلامی مصر، اردن و بعدها الجزایر (طرفداران و بقایای گروه مصطفی بویعلی) که از سوی کشورهای عرب در معرض سرکوب بودند، به افغانستان راه پیدا کردند تا در این محل امن به فعالیت بپردازند. در واقع، این گروه‌ها با حضور در افغانستان به چند هدف اساسی مورد نظر خود دست یافتند: از یک طرف آزادانه به فعالیت سازمانی و جذب اعضای جدید مشغول می‌شدند و از طرف دیگر، از طریق مبارزه با شوروی‌ها هم به وظیفه مذهبی مورد نظر خود یعنی جهاد در راه خدا عمل می‌کردند و هم از این راه آموزش‌های نظامی لازم را برای آینده می‌دیدند.^{۳۲}

پدیده مهم دیگری که در افغانستان روی داد، آشنایی جریان‌های اسلامی شرق و غرب عربی، و تبادل مهارت‌های سازمانی و آموزش‌های ایدئولوژیک آنها بود. در این میان جنبش‌های رادیکال مغرب عربی، مهارت‌های سازمانی و تشکیلاتی خود را در اختیار اسلام‌گرایان سعودی قرار دادند و اسلام‌گرایان سعودی نیز از طریق نفوذ گسترده مالی خود توانستند دیدگاه‌های تند وهابی و فرقه‌گرای خود را وارد چارچوب ایدئولوژیک جریان اصلی اسلام‌گرایی کنند. از سوی دیگر، حضور برخی از گروه‌های تندروی اسلام‌گرای متمایل به وهابیت نظیر سپاه صحابه پاکستان و گروه‌های کشمیری در پیشاور، و نقش مدارس وابسته به مکتب دیوبندی همه‌وهمه در گرایش جریان اسلام‌گرای مغرب عربی به‌سوی افراط‌گرایی مؤثر بود. البته تأثیر قبلی اندیشه‌های برخی فقهای تندروی اهل سنت نظیر احمد بن حنبل، ابن تیمیه و ابن قیم در دیدگاه‌های ایدئولوژیک سید قطب، عبدالسلام فرج و جهیمان العتبی،^{۳۳} به این تغییر و تحول ایدئولوژیک از رادیکالیسم اسلامی به‌سوی خشونت فرقه‌گرایی وهابی بسیار مؤثر بود. به عبارت دیگر، زمینه‌های این اشتراک دیدگاه‌ها از قبل وجود داشت و حضور همه این جریان‌ها در افغانستان به این تغییر

و تحول شتاب بخشید. گذشته از اینها، تجربه گروههای پراکنده عربی در جنگ و درگیری نظامی با کمونیسم، و محیط خشن و سخت خود افغانستان، نقش مهمی در گرایش جریانه‌های اسلام‌گرای مغرب عربی به سوی کاربرد خشونت افراطی فرقه‌ای و کورکورانه بازی کرد. به هر صورت همه این عوامل، به‌ویژه آشنایی با دیدگاههای تند فرقه‌گرایی وهابی، باعث شد تا چهره‌های فعال جنبش اسلامی پس از بازگشت به منطقه مغرب عربی (مصر، اردن، الجزایر...) با تعصب و تجربه بیشتری درگیر مبارزه با رژیمهای حاکم بر این کشورها شوند. بدین ترتیب بود که دور جدیدی از مبارزات مسلحانه گسترده و اقدامات تروریستی علیه مقامات و منافع کشورهای فوق‌الذکر آغاز شد. در این میان سه گروه جماعت اسلامی مسلح الجزایر، الجماعه الاسلامیه و الجهاد مصر، به‌ویژه دو گروه نخست، مهم‌ترین نقش را در حوادث خشونت‌بار الجزایر و مصر داشتند.

با شروع درگیریها میان نظامیان و اسلام‌گرایان الجزایر؛ یعنی پس از پیروزی جبهه نجات اسلامی در انتخابات پارلمانی ۱۹۹۱، افغان‌های عرب الجزایری که گروه جماعت مسلح الجزایر را تشکیل دادند، با به‌کارگیری حد‌اعلای خشونت فرقه‌ای علیه غیرنظامیان مظنون به همکاری با ارتش، هزاران نفر را به قتل رساندند. در حالی‌که اسلام‌گرایان قبلی الجزایر، به‌ویژه گروه الجهاد و گروه مصطفی بویعلی در نیمه نخست سالهای دهه ۱۹۸۰، تنها به کاربرد خشونت ایدئولوژیک علیه نظامیان و اهداف امنیتی الجزایر مشغول بودند.^{۲۴} بعد از تجربه افغانستان و آشنایی رادیکالهای الجزایری با گروههای تندروی موجود در افغانستان و تجربه نظامی آنها در آن کشور بود که خشونت‌گرایی فرقه‌ای؛ یعنی تعصب شدید نسبت به حق بودن خود و باطل بودن طرف مقابل و کاربرد حد‌اعلای خشونت برای نابودی آن (تجربیات وهابی‌ها در قرن ۱۸ و ۱۹)، وارد مرامنامه ایدئولوژیک و عملیاتی گروههای رادیکال افغانهای عرب شد. همین تحول در مصر نیز به چشم می‌خورد. گروه الجماعه الاسلامیه، پس از سال ۱۹۸۹ که نیروهای خود را از پیشاور پاکستان به مصر فرا خواند، درگیر یک رشته عملیات خشونت‌بار فرقه‌ای علیه دولت مصر و منافع آن شد. در

این میان، بمب‌گذاری در اتوبوس جهانگردان خارجی و حمله به آنان در فاصله سالهای ۹۷-۱۹۹۲ که به قیمت جان دهها جهانگرد تمام شد، مهم‌ترین نمونه عملیات خشونت‌بار فرقه‌ای بودند.^{۳۵} در حالی که همین گروه در نیمه نخست دهه ۱۹۸۰، تنها به سازمان‌دهی عملیات مسلحانه علیه شخصیت‌های دولتی و نظامیان مصری مشغول بود و نه مردم عادی. علاوه بر این، این گرایش افراطی در جریان عملیات گوناگون خود در پاکستان و افغانستان، به ترور و کشتار شیعیان دست زد و این کار را نوعی فریضه برای خود دانست.

کاربرد خشونت فرقه‌ای علیه اهداف غیرنظامی، تنها در کشورهای عربی و اسلامی علیه رژیم‌های حاکم صورت نمی‌گرفت، بلکه در دنیای غرب نیز همین نحوه عملیات در سالهای دهه ۱۹۹۰ به چشم می‌خورد. برخی عملیات بمب‌گذاری علیه اهداف غیرنظامی، نظیر بمب‌گذاری در مرکز تجارت جهانی در نیویورک در ۱۹۹۳، بمب‌گذاری گروه‌های اسلام‌گرای چچنی در برج‌های مسکونی روسی در مسکو در نیمه دوم دهه ۱۹۹۰، بمب‌گذاری در سفارتخانه‌های آمریکا در کشورهای تانزانیا و کنیا در اواخر دهه ۱۹۹۰، و سرانجام ربودن هواپیماهای آمریکایی در سپتامبر ۲۰۰۱ و کوبیدن آنها به برج‌های دوقلوی تجارت جهانی در نیویورک و ساختمان پنتاگون، عمده‌ترین نمونه‌های کاربرد خشونت فرقه‌ای علیه غیرمسلمانان بودند. آنچه که بیش از حد به اسلام‌گرایان افراطی انگیزه می‌داد، دیدگاه تند و رادیکال برخاسته از تقابل اسلام و کفر جهانی، و تقسیم جهان به جبهه حق و باطل و عملیاتی کردن اندیشه تشکیل امت جهانی یا حکومت جهانی اسلام از طریق رویارویی با جهان کفر بود. این دیدگاه غیر واقع‌گرایانه گرچه در بسیاری از اندیشه‌های متفکران سیاسی اسلام نهفته است، اما آنان هیچ‌گاه این دیدگاه را برای دوران معاصر مناسب نمی‌دیدند و درصدد بودند تا از طریق تعامل تمدنی با جهان عرب و نه رویارویی آرمان‌خواهانه و فرقه‌ای، به پیشبرد اسلام بپردازند. بسیاری از اندیشمندان معاصر اسلامی نظیر خورشید احمد پاکستانی،^{۳۶} راشد الغنوشی تونسی، عباس مدنی رهبر جبهه نجات الجزایر، حسن حنفی،^{۳۷} از روشنفکران مسلمان مصری، و دیگران، هرگونه رویارویی

تعصب‌آلود و فرقه‌گرایانه با جهان مسیحی را به صلاح اسلام نمی‌دانستند. اما فقیهان وهابی عربستان سعودی، پاکستان و پیروان جدیدشان در افغانستان که رژیم طالبان را بنا گذاشته بودند، با یک دیدگاه قبیله‌گرایانه، در نوشته‌های کتبی و تعالیم شفاهی خود، رویارویی اسلام و کفر (جهان غرب) و لزوم مبارزه بی‌امان با منافع جهان مسیحی و یهودی را به پیروان خود گوشزد می‌کردند. تشکیل گروه موسوم به جبهه جهانی برای کشتن صلیبی‌ها و یهودیان^{۳۸} در ۱۹۹۸ از سوی بن‌لادن، ایمن‌الظواهری و دیگران در افغانستان و دست زدن به عملیات نظامی علیه غرب مسیحی و یهودی (آمریکا، روسیه و اسرائیل)، مهم‌ترین تلاش گروه‌های اسلام‌گرای تندروی فرقه‌گرا بوده است. این گروه که شبکه‌ای از تندروترین و متعصب‌ترین و سنتی‌ترین عناصر اسلام‌گرای جهان اسلام، به‌ویژه جهان عرب را در کنترل خود داشت، در اواخر دهه ۱۹۹۰ عملیات گوناگونی را در جهان به‌راه انداخت که مهم‌ترین آن عملیات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بود.

نتیجه‌گیری

هدف عمده این پژوهش درک چرایی و چگونگی رواج خشونت‌گرایی افراطی و گاه تروریستی در برنامه‌های سیاسی جنبش‌های اسلامی معاصر بوده است. در راستای سؤال اساسی پژوهش، این فرضیه را مطرح کردیم که علت اصلی رواج خشونت‌گرایی علیه اهداف غیرنظامی و مردم عادی از سوی برخی گروه‌های اسلام‌گرا، نتیجه ترکیب تجربه‌های سازمانی و ایدئولوژیک جریان‌های اسلام‌گرای مشرق و مغرب عربی در اواخر دهه ۱۹۸۹ و اوایل دهه ۱۹۹۰ بوده است. برای رسیدن به این تبیین، در فرضیه عنوان کردیم که تحولات افغانستان در نیمه دوم دهه ۸۰ و نیمه اول دهه ۱۹۹۰ نقش عمده‌ای در گرایش جریان‌های اسلام‌گرا به سوی خشونت‌گرایی افراطی بازی کرده است. افغانستان میعادگاه تجمع گروه‌های عمده اسلام‌گرای مشرق و مغرب عربی بود که برای مبارزه با اشغال شوروی به آنجا آمده بودند و در جریان سال‌های جهاد در پیشاور به یکدیگر نزدیک شدند.

رابطه نزدیک این گروه‌ها و همکاری آنها با هم باعث تأثیرگذاری متقابل شد. به نحوی که گروه‌های اسلام‌گرای مغرب عربی تجربیات طولانی سازمان‌دهی و ایدئولوژیک خود را در اختیار اسلام‌گرایان شرق عربی گذاشتند و گروه اخیر با در دست داشتن اهرم‌های گسترده مالی توانست افکار افراطی و فرقه‌گرایانه خود را به درون جریان‌های اسلام‌گرای مغرب عربی رخنه دهند. محصول مشترک این تأثیر متقابل و همکاری سازمانی و ایدئولوژیک، ظهور پدیده افغان‌های عرب بود که در اوایل سال‌های دهه ۱۹۹۰ به انجام عملیات خشونت‌بار در کشورهای عربی و نیز در کشورهای غربی دست زدند. خشونت افراطی این جریان، که در عملیات سال‌های ۱۹۹۱-۹۵ الجزایر، سال‌های ۱۹۹۲-۹۷ مصر، عملیات علیه سفارتخانه‌های آمریکا و برجهای تجارت جهانی در سال‌های ۲۰۰۱-۱۹۹۳ و نیز بمب‌گذاری در برجهای مسکونی مسکو در سال ۲۰۰۰ تجسم پیدا کرد، برخلاف خشونت واکنشی سال‌های ۱۹۶۵-۱۹۳۰ و خشونت ایدئولوژیک سال‌های ۱۹۸۵-۱۹۷۰ تنها اهداف نظامی را مورد حمله قرار نمی‌داد، بلکه با حملات خشونت‌بار به مواضع غیرنظامی و مردمان عادی، براساس دیدگاه تعصب‌آلود خود بر آن بود که نیروهای مخالف خود، چه مسلمان و چه غیرمسلمان، را از پای درآورد و زمینه برپایی جامعه آرمانی خود را فراهم سازد. این جریان‌های خشونت‌گرا، غافل از این بودند که این نوع عملیات افراطی ضربه سخت و جبران‌ناپذیری بر چهره اسلام به‌طور عام، و جنبش‌های اسلامی به‌طور خاص، خواهد زد و زمینه را برای نیروهای خشونت‌گرای مقابل برای سرکوب تمام‌عیار و گسترده جنبش اسلامی و مخدوش کردن چهره اسلام در سطح جهان فراهم خواهد ساخت.

پاورقیها:

۱. در رابطه با منتقدان دیدگاههای رادیکال سیدقطب و متهم کردن وی به افراط گرایی و انحراف از اسلام و نیز دفاع پیروان او، نگاه کنید به: ذیل کوپل، پیامبر و فرعون (جنبشهای نوین اسلامی در مصر)، ترجمه حمید احمدی، تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۷۵، صص ۵۶-۷۱.
 ۲. ترجمه چراغی بر فراز راه توسط حسن اکبری مرزناک، و ترجمه نشانه‌های راه توسط محمود محمودی و یک مترجم دیگر صورت گرفته است.
 ۳. در مورد بحثهای سیدقطب در کتاب معالم فی الطريق، نگاه کنید به: ذیل کوپل، پیشین، صص ۲۱-۲۵، و نیز (چراغ دکمجیان، اسلام در انقلاب: جنبشهای اسلامی معاصر در جهان عرب، ترجمه حمید احمدی، تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۷۷، صص ۱۶۵-۱۷۰).
 ۴. سیدقطب، نشانه‌های راه، ترجمه محمود محمودی، تهران: نشر احسان، ۱۳۷۸ (فصلهای ۲ و ۱۰).
 ۵. حسن الهضیمی، دعا، قضا، قاهره، ۱۹۷۷.
 ۶. نگاه کنید به: ذیل کوپل، پیشین، صص ۶۴-۶۷.
 ۷. در مورد این سازمانها نگاه کنید به: هماغ، صص ۱۱۷-۱۲۵، ۲۳۹-۲۴۵ و دکمجیان، پیشین، صص ۱۸۶-۱۶۴.
 ۸. قاضی محمدسعید عشاوی، اسلام سیاسی، قاهره، ۱۹۸۷.
 ۹. همان، ص ۱۶۳.
 ۱۰. در مورد نظرات عشاوی درباره جهاد و سایر مباحث کتاب او، نگاه کنید به: حمید احمدی، «اسلام سیاسی و منتقدان آن: نقد و بررسی اندیشه‌های قاضی عشاوی درباره رادیکالیسم اسلامی»، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، شماره ۲۳، پاییز ۱۳۷۹، صص ۱۱۹-۹۱.
 ۱۱. نگاه کنید به: (حمید احمدی، «اسلام گرایان و مسئله خشونت»، فصلنامه گفتگو، شماره ۱۸، زمستان ۱۳۷۶).
 ۱۲. برای نمونه بنگرید به دیدگاههای راشدالفنوشی، رهبر جنبش اسلامی تونس، در: "Freeing Islam From Taliban," *Al-Ahram Weekly*.
 - و ترجمه همین مطلب در روزنامه صبح امروز، ۷ دی ۱۳۷۷، ص ۶.
 ۱۳. در مورد گروه مخفی اخوان (الجهاز السری)، نگاه کنید به:
- Richard P. Mitchell. *The Society of Muslim Brothers*. London: Oxford University Press, 1969, pp. 20-30:
- و نیز اسحاق موسی حسینی، اخوان المسلمین، ترجمه سیدهدای خسروشاهی، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۵، صص ۲۴۷-۲۵۱.
۱۴. در رابطه با این ترورها نگاه کنید به: بهمن آقایی و خسرو صکیون، اخوان المسلمین، تهران: رسام، ۱۳۶۵، صص ۸۸-۸۲.
۱۵. در رابطه با این ناآرامیها و نقش اخوان المسلمین در آن نگاه کنید به: (غلامرضا نجاتی، جنبشهای ملی مصر، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷، صص ۸۵-۷۰).

۱۶. در مورد اختلافات اخوان با دولت انقلابی، نگاه کنید به: عبدالله امام، عبدالناصر و اخوان المسلمین، قاهره: ۱۹۸۰.
۱۷. نگاه کنید به: زینب الفزالی، روزهایی از زندگی من، ترجمه کمال حاج سیدجوادی، تهران: شرکت تعاونی ترجمه و نشر بین الملل، ۱۳۶۱.
۱۸. نگاه کنید به: جابر رزق، اخوان المسلمین در کشتار گاههای ناصر، ترجمه مصطفی اربابی، تابباد: انتشارات سنت، ۱۳۸۰.
۱۹. برای خواندن خلاصه دیدگاههای قطب در کتاب معالم فی الطريق، نگاه کنید به: دکمجیان، پیشین، صص ۷۰-۱۶۵ و نیز کویل، پیشین، صص ۷۵-۳۱.
۲۰. در مورد بد رفتاری با سیدقطب در زندان، نگاه کنید به: زینب الفزالی، پیشین، صص ۷۵-۷۰؛ و کویل، پیشین؛ همچنین نگاه کنید به: صلاح عبدالفتاح الخادی، سیدقطب از ولادت تا شهادت، ترجمه جلیل بهرامی نیا، تهران: احسان، ۱۳۸۰.
۲۱. نگاه کنید به: کویل، پیشین، صص ۱۰۲-۷۵ و ۲۶۵-۲۲۹؛ و نیز دکمجیان، پیشین، صص ۱۸۶-۱۷۰.
۲۲. در مورد عملیات کرداسه، نگاه کنید به: جابر رزق، پیشین، صص ۶۷-۴۵.
۲۳. در مورد درگیریهای خشونت‌بار اخوان سوریه با مأموران امنیتی و نظامی سوریه، نگاه کنید به:
- Umar F. Abdallah, *Islamic Struggle in Syria*, Berkley: Mizan Press, 1983, pp. 103-114;
- و نیز مجموعه من المباحثین، حماء ماساه العصر، بی‌جا، من منشورات التحالف الوطنی السوری، بی‌تا.
۲۴. در مورد سیاستهای اعتدالی اخوان المسلمین و مخالفت آن با خشونت‌گرایی رادیکالها، نگاه کنید به: ژوئل کامپانا، «دولت، جامعه مدنی و اسلام‌گرایی در خاورمیانه: اخوان المسلمین از رویارویی تا همکاری»، ترجمه حمید احمدی، ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۲۶-۱۲۵، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۷.
۲۵. در مورد گروههای تندروی اسلام‌گرای افراطی الجزایر، نگاه کنید به:
- Mohammed M. Hafez, "Armed Islamist Movements and Political Violence in Algeria," *Middle East Journal*, Vol. 54, No. 4, Autumn 2000, pp. 572-94.
- در مورد گروههای افراطی اسلامی در لیبی نگاه کنید به:
- Ray Takeyh, "Qadhafi and the Challenge of Militant Islam," *Washington Quarterly*, Summer 1998, pp. 159-172.
۲۶. نگاه کنید به: مصاحبه طلعت فواد قاسم‌در، حمید احمدی، «اسلام‌گرایان و مسئله خشونت» پیشین.
۲۷. این نگاه تعصب‌الود فقهای تندروی حنبلی و وهابی خصوصیت آنان نسبت به سایر مکاتب مذهبی اسلام، باعث انتقادات زیادی شد. در مورد یکی از انتقادات که از سوی یک اندیشمند سنی لبنان (در اصل آفریقایی) نوشته شده است، نگاه کنید به: الشیخ عبدالله الهردی (الحیثی)، المقالات السیه فی کشف ضلالات احمدین تبیحه، بیروت: دارالمشاریع، ۱۹۹۶.
۲۸. در رابطه با نگرش وهابیت نسبت به شیعه و دشمنی با آن، نگاه کنید به: ناصرالممر، احوال الرافضیه فی بلاد التوحید، ۱۹۹۲، به نقل از: دکمجیان، پیشین، ص ۲۷۲.
۲۹. در مورد کشتارهای شیعیان عراق و تخریب اماکن مقدس شیعه در کربلا، نجف و سایر شهرهای عراق، نگاه کنید به: (سید محمدحسن فروزنی، فرقه وهابی و پاسخ به شبهات آنها، ترجمه علی دوانی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۸) صص ۳۴-۳۲، ۴۳-۴۱ و ۵۷-۵۵.

۳۰. در مورد درگیریهای گروههای تندروی وهابی با شیعیان پاکستان، نگاه کنید به:

Musa Khan Jalalizai, *The Sunni-Shia Conflict in Pakistan*, Lahore: Book Traders, 1998.

۳۱. درباره تأثیر اندیشه این فقیهان بر اسلام‌گرایی رادیکال معاصر، نگاه کنید به: دکمیحیان، پیشین، صص ۸۳-۷۷.

۳۲. در مورد حضور این گروهها در افغانستان و فعالیت آنها و تشکیل پدیده افغان‌های عرب، نگاه کنید به: محمدصلاح،

«ناگفته‌های جنبشهای رادیکال اسلامی»، ترجمه سیدمحمود بجنوردی، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، شماره‌های ۲۸ و ۲۹، زمستان ۱۳۸۰ و بهار ۱۳۸۱.

۳۳. در مورد دیدگاههای افراطی عبدالسلام فرج و الفتینی، نگاه کنید به: همان، صص ۱۸۳-۱۷۸ و ۲۵۳-۲۵۰.

۳۴. در مورد گروههای رادیکال اسلامی الجزایر در سالهای اولیه دهه ۱۹۸۰، نگاه کنید به: حمید احمدی، «در الجزایر چه

می‌گذرد؟» روزنامه کیهان، ۲۶ مهر تا اول آبان ۱۳۶۷ و نیز: حمید احمدی، «انقلاب اسلامی ایران و جنبشهای اسلامی در

خاورمیانه»، در: سلسله مقالات پیرامون جهان سوم، به کوشش حاتم قادری، تهران: نشر سفیر، ۱۳۷۰.

۳۵. در مورد عملیات خشونت‌بار گروههای رادیکال مصری در اواخر دهه ۱۹۹۰، نگاه کنید به: مرکز الدراسات السياسیه و الاستراتیجیه بالاهرام، الحاله الدينيه في مصر، قاهره: الاهرام، ۱۹۹۸، صص ۲۴۶-۲۴۳.

۳۶. در مورد دیدگاههای خورشید احمد درباره غرب، نگاه کنید به:

Khurshid Ahmad, "The Nature of the Islamic Resurgence," in edited by *Voices of Resurgent Islam*, New York: Oxford University Press, 1983, pp. 218-230.

۳۷. درباره دیدگاههای حسن حنفی در رابطه با جهان غرب، نگاه کنید به:

Hassan Hanafi, *Islam in Modern World, Tradition, Revolution and Culture*, Cairo: Dar Kebaa, 2000, pp. 395-494.

۳۸. در مورد تشکیل این جبهه و اهداف و رهبران آن، نگاه کنید به:

Ahmed Moussa, "The Taliban Connection," *Al-Ahram Weekly*, No 396, September 24-30, 1998;

و نیز به: محمد صلاح، «عنف الجهاد يتجه الى الخارج و مبادره الجماعة الاسلاميه تسيير نحو النجاح»، الحياه، العدد ۱۳۰۸۱، ۲۸ دسامبر ۱۹۹۸.